

# بر سر کتاب «معنای معانی»

میرجلال الدین کزازی

معانی و بیان. تألیف دکتر جلیل تجلیل. تهران. مرکز نشر دانشگاهی. ۱۳۶۲. ۱۰۷ صفحه. ۲۰۰ ریال.

خرده سنجی و نقد کتاب، آنهم کتابی که در شمار کتابهای درسی دانشگاه است، به هیچ روی نشانه دشمن کامی با نویسنده آن نمی تواند بود. سخن تنها در آن است که راست از ناراست و نکو از نکوهیده باز شناخته شود؛ و زنهاری باشد سرپرستان گرامی ستاد انقلاب فرهنگی را که از این پس، بیش خرده سنجانه در نشریات خویش بنگرند و هر کتاب را با هر پایه و مایه در شمار کتابهای درسی نیاورند. چه آنکه کتاب، هرگاه فراگیر، روشن، رسا و روان باشد، هم آموزنده را کارآمد و یاریگر خواهد بود و هم آموزاننده را. ولی اگر نارسا، تاریک، پیچیده و ناهمساز باشد، هر دو را در تنگنای مباحث بیهوده و باریک در خواهد افکند و روزگارا بر سر آن تباہ خواهد شد.

اینک، نمونه وار، تنها به لغزشها و نارساییهایی چند که در بخش «بیان» کتاب معانی و بیان است اشارتی می رود. باشد که شیفتگان زبان و ادب پارسی خود کتاب را به باریک بینی درنگرند.

۱) روش به کار گرفته شده در نگارش کتاب به دور از شیوه ای است که کتابهای درسی را می شاید. پیداست که پیش از طرح مباحث بنیادین می باید واژگان ویژه آن مبحث را به روشنی باز نمود، تا خواننده تعاریفی را که به یاری آن واژگان به دست داده شده است بی هیچ تیرگی و پوشیدگی دریابد. آشکار است که در دیباچه سخن از دانش «بیان» و بخش تشبیه یا استعاره اصطلاحاتی چون: معنای حقیقی، معنای مجازی، علاقه، قرینه صارفه، حسی، عقلی، و بنیادهای چهارگانه تشبیه و استعاره و جز آن می باید به روشنی باز نموده شده باشد؛ تا مثلاً، چون در تعریف

«استعاره» گفته می شود: استعاره یکی از گونه های مجاز است که علاقه در آن همانندی است. خواننده از پیش معنای مجاز و علاقه را دانسته باشد و به مفهوم تعریف راه بتواند برد.

۲) در بحث تشبیه، نویسنده کتاب، آنجا که نمونه را ارائه می خواهد داد نوشته است: «...سعدی سپری شدن سریع ایام را به آب جویباران مانده کرده است و فرموده:

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین

کاین نصیحت ز جهان گذران ما را بس» (ص ۴۵).

هر کس که اندک آشنایی با دیوان خواجه سترگ داشته باشد، می داند که این بیت از حافظ است نه از سعدی و آنچه که شاعر را از جهان گذران بسنده است «اشارت» است نه نصیحت.

۳) نویسنده در بحث از «عقلی و حسی بودن دو سوی تشبیه»، گذشته از آنکه گونه های عقلی یا غیر حسی را باز نگفته است، برای نمونه بیتی از فردوسی آورده است، بدین سان: «فردوسی زادن سیاوش را چنین وصف می کند:

چو نه ماه بگذشت بردخت شاه

یکی کودک آمد چو «تابنده ماه» (ص ۴۵).

این بیت در زادن «سهراب» است نه «سیاوش»؛ استاد طوس خود در بیت پسین آن، با اشارتی به معنای واژه سهراب گفته است:

چو خندان شد و چهره شاداب کرد

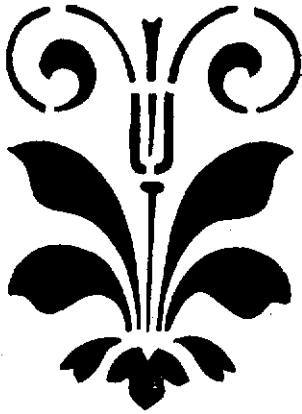
ورا نام تهمنه سهراب کرد

۴) چنان نمونه ای دیگر از تشبیه «حسی بر (! حسی»، بیتی از مولوی آورده شده است:

موی کز چون پرده گردون بود

گر همه اجزات کز شد چون بود

در توضیح آن آمده است: «جلال الدین محمد مولوی موی کز را که بریده انسان قرار گیرد، همچون پرده گردون می انگارد» (ص ۴۵)؛



این توضیح با مراد شاعر به هیچ وجه وفق نمی‌دهد. خوشتر آن است که داستان را از زبان بزرگمرد عرفان ایران بشنویم.

ماه روزه گشت در عهد عمر  
بر سر کوهی دويدند آن نفر  
تا هلال روزه را گیرند فال  
آن یکی گفت ای عمر اینک هلال  
چون عمر بر آسمان مه را ندید  
گفت کایس مه از خیال تو نمید  
ورنه من بیناتم افلاك را  
چون نمی‌بینم هلال پاك را

گفت تر کن دست و بر ابرو بمال  
آن گهان تو بر نگر سوی هلال  
چونکه او تر کرد ابرو مه ندید  
گفت ای شه نیست مه شد ناپدید  
گفت آری موی ابرو شد کمان  
سوی تو افکند تیری از گمان  
چونکه مویی کز شد او را راه زد  
تا به دعوی لاف دید ماه زد  
موی کز چون پرده گگردون بود  
چون همه اجزات کز شد چون بود

دیگر این بیت از شاهنامه نمونه آورده شده است:

سیاوش چنان شد که گویی نخ است  
و یا پیش آتش نهاده بیخ است (ص ۴۵).

آیا شیرینتر و شیواتر از این، بیتی در پهنه وسیع ادب پارسی یافته نمی‌توانست شد؟

(۵) نمونه‌ای در تشبیه «محسوس بر (!) معقول» مصراعی از حافظ آورده شده است:

ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد (ص ۴۵).

دانسته نیست که مفهوم محسوس و معقول در اندیشه نویسنده چیست! اگر عمر معقول شمرده شده است، ایام نیز که از همان دست و گونه است بی‌گمان معقول شمرده می‌باید شد. اگر چنین است این مصراع چگونه نمونه‌ای در تشبیه محسوس به معقول می‌تواند بود!

(۶) نویسنده گرامی کتاب در تشبیه «معقول بر (!) محسوس»

بیتی از حافظ را بدین‌سان نمونه آورده است:

بسه سان سوسن اگر ده زبان شود حافظ

چو غنچه پیش توش مهر بر دهن باشد (ص ۴۶)

پیدا نیست که کدامیک از دو سوی تشبیه «سوسن» یا «حافظ» معقول است. چنان می‌نماید که نویسنده کتاب، به دور از آنچه همگان می‌اندیشند، حافظ شیراز را پدیده‌ای معقول می‌داند.

(۷) در تشبیه «معقول بر (!) معقول» بیت زیر یاد کرده است:

چو حافظ گنج او در سینه دارم

اگر چه مدعی بیند حقیرم

در فراز بیت نوشته شده است «تشبیه معقول بر معقول آن است که دو امر معنوی و عقلی به همدیگر مانند شوند؛ چنانکه... راز در سینه به حافظ تشبیه شده است». (ص ۴۶).

نیک پیداست که راز در سینه به حافظ (که پدیده‌ای عقلی شمرده شده است) مانند نشده است، بلکه به گفته دانایان بدیع، شعر در مقام «تجربید» سروده شده است؛ یعنی شاعر با خویشتن چنان بیگانه‌ای به سخن درآمده است، چنانکه گویی گوینده و شنونده دو تن اند. این شیوه خطاب به نفس از هنجارهای شاعران و نمونه‌های آن در ادب پارسی بس بسیار است:

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه

که لطف طبع و سخن گفتن دری دارند

مدعی گو لغز و نکته به حافظ مفروش

کلك ما نیز بیانی و زبانی دارد

روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده

تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند.

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

(۸) نمونه‌ای در «تشبیه مرکب بر مرکب» از فردوسی چنین

آورده شده است:

آورده شده است:

آورده شده است:

آورده شده است:

۱۱) چونان نمونه‌ای در «تشبیه بعید»، بیت زیر از چکامه شیوای خاقانی نمونه آورده شده است:  
طاووس بین که زاغ خورد و آنکه از گلو  
گاورس ریزه‌های منقا برآورد (ص ۵۱)

هر چند که از دیدگاهی، استعاره گونه‌ای از تشبیه شمرده می‌شود، اما آنچه که در بیت به کار گرفته شده است «استعاره مصرحه» است، و نمی‌توان از آن چونان نمونه‌ای در نشان دادن «تشبیه بعید» بهره جست. چنان می‌نماید که در تفسیر بیت نیز بر خلاف آنچه که نویسنده کتاب آورده است، خوشتر آن است که طاووس استعاره از آتش، زاغ استعاره از ذغال و گاورس ریزه استعاره از اخگرها شمرده شود. زیرا که در سرآغاز چکامه، خاقانی برآمدن روز و بردمین خورشید را به شیوایی باز گفته است، و این بیت در شمار بیتهایی است که در آن به شیوه‌ای شگفت وصف آتش و ویژگیهای آن آمده است. این بخش در چکامه با بیت:

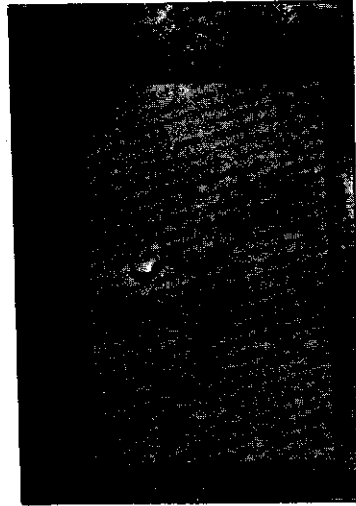
منقل درآر چون دل عاشق که حجره را  
رنگ سرشک عاشق شیدا برافکند  
آغاز می‌شود و با بیت  
مجلس چو گرم گردد چون آه عاشقان  
می راز عاشقان شکیبا برافکند  
به پایان می‌رسد.

۱۲) از دیگر گونه‌های تشبیه چون: «تشبیه تسویه، جمع، اضمار، مشروط و ...» سخنی در میان آورده نشده است.  
۱۳) در سخن از «استعاره مکنیه» رهن دهر، و برید صبح در شمار این استعاره آورده شده است (ص ۶۳).

۱۴) در ذیل «استعاره تخیلیه» ترکیب «چنگال گرگ مرگ» آشکارا «استعاره مکنیه» دانسته شده است، که نیک پیداست تشبیه است نه استعاره. عبارت کتاب چنین است: «در ایبات زیر «چنگال گرگ مرگ» (استعاره مکنیه) رمه انسانها را در شکارگاه دهر می‌ریاید و این اسناد تخیلی همان استعاره را «تخیلیه» می‌گرداند» (ص ۶۵). در دنباله همین بحث آمده است: «حافظ ... نهال دوست» را در «باغ دل» رها نپسندیده است. (ص ۶۶):  
خواهم که بیخ صحبت اغیار برکنم  
در باغ دل رها نکنم جز نهال دوست

۱۵) از گونه‌های دیگر استعاره به اعتبار مستعار (اصلی - تبعی) و به اعتبار جامع (وفاقی، عنادی، قریب، بعید) سخنی در میان آورده نشده است.

۱۶) در بحث از «مجازیه علاقه سببیت» این آیه قرآن آورده



چنان بر گرفتش ز زین خدنگ  
که گفتی یکی پشه دارد به چنگ (ص ۴۸).

آشکار است که هم‌اورد پهلوان، در خردی و ناتوانی به پشه‌ای مانند شده است.

۹) بحث در «وجه شبه» بسنده و تمام نیست. سخنی از «وجه شبه متعدد» که دانشوران بیان آن را بر سه گونه: همه حسی، همه عقلی، و پاره‌ای حسی پاره‌ای عقلی نهاده‌اند در میان آورده نشده است. آیا به جای نمونه زیر در وجه شبه متعدد که تنها به اشارتی کوتاه از آن بسنده کرده‌اند:

بر تبت پیراهن کتان ز تحریک نسیم

هست چون نوکیسه لرزنده بر بالای سیم (ص ۵۱).  
خوشتر آن نمی‌بود که بیتی چون بیت زیر، از آن نهان‌دان راز آشنای آورده می‌شد:

تبت در جامه چون در جام یاده  
دلت در سینه چون در سیم آهن

۱۰) این بیتها از ازرقی هروی چونان نمونه‌ای در «تشبیه معکوس» آورده شده است:

پیچیدن افعی به کمندت ماند  
آتش به سنان دیوبندت ماند  
اندیشه به جستن کمندت ماند  
آتش به سنان دیوبندت ماند (ص ۵۴).

که صورت درست آن چنین است:

پیچیدن افعی به کمندت ماند  
آتش به سنان دیوبندت ماند  
اندیشه به رفتن سمندت ماند

خورشید به همت بلندت ماند

ملاحظه می‌کنیم که این همه معنی در قالب تشبیهی امکان بیان یافته است» (ص ۴۴).

«... و چنانکه یاد شد این عقلی بودن وجه شبه فرق نمی‌کند که تشبیه حسی باشد یا عقلی» (ص ۵۰).

خواننده چشم می‌دارد نثر کتابی که در شیوا سخنی و هنرورزی در شعر نوشته شده است، خود دلپذیر و شیوا و هنرمندانه باشد؛ مگر نه اینست که نویسنده گرامی کتاب، خود نوشته است: «... این زیبایی و ابتکار از سکوی بلاغت تشبیه روح می‌گیرد و ماهواره کلام نافذ به جهان اندیشه پرتاب می‌شود» (ص ۶۰).

در فرجام سخن، گفتنی است که ما لغزشهایی چنین آشکار را که تنها در ۳۵ صفحه بخش «بیان» کتاب دیده می‌شود، خدای ناکرده، از بی‌مایگی نویسنده گرامی کتاب نمی‌انگاریم، بلکه برآنیم که دل مشغولیهای بسیار و گرانی بارکار بر دوش ایشان مایه این همه شده است. امیدمان آن است که ستاد ارزشمند انقلاب فرهنگی از این پس، با باریک بینی و پروایی افزونتر در کتابهایی که به چاپ می‌رساند بنگرد، تا روزگار و هزینه‌ای بسیار در این کار تباہ نشود.

شده است: «وینزل لکم من السماء رزقا». رزق در این آیه «مجازیه علاقه مسببیت» است نه «سببیت»، چه آنکه «مسبب» یاد شده است و مراد «سبب» است (ص ۷۵).

۱۷) در بحث از «مجازیه علاقه حال و محل (حالیّت)» بیتهی از فردوسی آورده شده است:

بر آن نامه بنهاد خسرونگین

فرستاده را داد و کرد آفرین (ص ۷۷).

و آشکارا گفته شده است که «نگین به معنی مهر و امضا» به کار رفته است، اگر چنین است، با «مجازیه علاقه محل و حال» روبرویم.

در پایان می‌سزد که از نثر تاریک و گسسته کتاب نیز یاد شود؛ نثری که گاه جمله‌هایی پریشان و نارسا از این گونه در آن دیده می‌شود:

«همان گونه که گوهر را نخست بار که در سیمای قطره‌یم آرمیده و تا برسینه صدف جای دارد آن را ارج بخشیده است.

قلاع اسماعیلیه در رشته کوههای البرز. تألیف  
منوچهر ستوده. تهران. طهوری. ۱۳۶۲+۸+۱۹۶  
۷۰+ ص. تصویر.

سابقه تاریخی فرقه اسماعیلیه در ایران به نیمه دوم قرن سوم هجری برمی‌گردد، یعنی به حدود یک قرن پس از ظهور اولین گروههای اسماعیلی و شبه اسماعیلی در کوفه و سایر نقاط در جنوب عراق عرب. با تجدید حیات نهضت اسماعیلیه که در حدود سال ۲۶۰ هـ ق. (۸۷۳ م.) انجام گرفت، داعیان اسماعیلی برای نخستین بار به شمال ایران گسیل گردیده و شهر ری را مرکز فعالیت خود قرار دادند. در مدت کوتاهی، دعوت اسماعیلیه از ری به سایر نقاط مرکزی و همچنین شمال غربی ایران، که اعراب آن را منطقه جبال می‌خواندند، گسترش یافت. اندکی بعد، داعیان اسماعیلی در خراسان و ماوراءالنهر نیز ظاهر گردیدند. در این دوره نخستین، سیاست تبلیغاتی اسماعیلیان در ایران، بعد از آنکه اولین داعیان جبال نتوانسته بودند در میان عوام نفوذ گسترده پیدا کنند، براساس هدف جلب حکام و امرا و صاحب منصبان عالی رتبه طرح ریزی شده بود. رهبران مرکزی اسماعیلیه که در آن زمان در شهر سلمیه واقع در شمال سوریه به طور مخفیانه می‌زیستند، امیدوار بودند که

